

# روانپژوهی در ایران باستان

پیشکش به پدرم

آیین خدایانی

## ۱ - ساختار انسان

فرزانگان روانپژوه ایرانی، بر این باور بودند که انسان دارای پنج بخش است: تن، جان، روان، فروهر، آئینه.

۱ - تن: بخش مادی انسان است که از گوشت و استخوان و رگ و پنی، ساخته شده و می‌توان به گل و سنگ و چوب یک خانه، آن را همانند کرد.

۲ - جان: به تن، زندگی می‌بخشد و از سرشت باد است. دم بر آوردن و دم فرو بردن (تنفس) نگه‌دارنده جان در بدن می‌باشد. جای جان، در دل و بسان آتشی است که به خانه، گرما و روشنی می‌بخشد؛ چرا که خون را در رگ‌ها می‌گذارد و همه تن را گرم می‌دارد. و نیز پرتو و فروغ را از چشمان، باز می‌تاباند.<sup>۱</sup>

۳ - روان: دارای بوی (درک و دریافت) می‌باشد؛ می‌شنود، می‌بیند، می‌گوید و می‌داند. روان، همچو صاحب و خداوند خانه است که آتش (جان) را بر می‌افروزد و به تن، سامان می‌دهد. روان در سر، جای دارد. آن هنگام که تن، خفته است، روان بیرون می‌آید و به دور و نزدیک می‌رود و در زمان بیداری، دگر بار به سوی تن باز می‌گردد.

روان‌های روشن بپسیند به خواب

همه بودن‌ها چو آتش در آب

هنگامی که انسان می‌میرد، تن به زمین، و جان به باد می‌پیوندد که با نگرش به گوهرهای چهارگانه (خاک، باد، آتش، آب) به این برآیند می‌توان رسید:

تن = آب + خاک (گل = آدم)

جان = باد + آتش (شیدان یا شیتان = حوا)

تا سه شبانه‌روز پس از مرگ، روان به نزدیک تن و در کنار سر، می‌ماند و امید دارد که دگر بار خون در رگ‌ها بتازد و باد (جان) به تن شود تا او توان بازگشت به تن را بیابد (شاید یادبود شب سوم برای شخص مرده، از همین بینش گرفته شده باشد). باور به نامیرایی روان،

این پیامد را داشت که بازماندگان در ایران باستان، از سوگواری و مویه برای درگذشته، نهی شوند. در «ارداویراف‌نامه» به گونه‌ای نمادین اشاره شده که روان برخی از مردگان، با دشواری از رود بزرگی می‌گذشتند که از اشک‌ها و زاری‌های بازماندگان، جاری شده بود.

روان با فروهر پیوند بسیار نزدیکی دارد و گاه با آن، یکی دانسته می‌شود؛ بویژه که بر پایه روایات، روان پس از مرگ تن، به فروهر می‌پیوندد تا نامیرا بماند.

۴ - فروهر: نیروی پرورنده انسان از هنگامی است که به گونه چنین در آمده است: دست و پای را می‌رویاند، نری و مادگی را پدید می‌آورد، استخوان‌ها را به هم می‌پیوندد و در یک کلام، مانند مهندسی است که ساختن خانه با اوست. فروهر، در آغاز آفرینش یا روز ازل، پیش از تن آفریده شده و در سروده‌های حافظ به نام «جام جهان‌بین» آمده است:

سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کاو به ناپدید نظر حل معما می‌کرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست

واندر آن آینه سد گونه تماشا می‌کرد

گفتم این جام‌جهانبین به تو کی داد حکیم

گفت: آن روز که این گنبد میتا می‌کرد

فروهر انسان به زادگاه زمینی‌اش، دلبستگی و وابستگی دارد.

زمانی که فروهرها به وسیله نیایش و پیشکش، فرا خوانده شوند، با شتاب بسان شاهین تیز پرواز، فرود می‌آیند و به نیکوکاران یاری می‌رسانند. اهورامزدا به زرتشت گفته بود که در هنگام دشواری و جنگ، واج یا نیایش ویژه‌ای را بخواند تا فروهرها امداد غیبی برسانند.

۵ - آئینه: در زبان پهلوی «اَوَنک» خوانده شده و به معنی شکل، قالب و جوهر نوشته‌اند. سرچشمه آئینه از خورشید می‌باشد و بساز

پوشش درخشانی نموده شده که پیری و مرگ را به آن، راه نیست. آینه را می‌توان همان «روانپوش» یا کالبدی دانست که روان به یاری آن، نمایان می‌گردد. باین کالبد ویژه، درخشان است اما مادی نیست و به ابر یا بخار می‌ماند.<sup>۲</sup>

## ۲- میانگران (مدیوم‌ها)

روانپژوهان ایرانی از این توانایی برخوردار بودند که با روان در گذشتگان، تماس بگیرند. با نگرش به داستان «زال» می‌توان دریافت که او از ویژگی‌های یک میانگر یا مدیوم برخوردار بوده است. زال با دستیازی به آیین‌های ویژه‌ای، روان دانا و فرزانه‌ای به نام «سیمرغ» را فرا می‌خواند که در تن زال، جای می‌گیرد و زال از زیان او، رستم را رهنمونی می‌کند. شاهنامه درباره زال افسونگر چنین گفته است:

فسونگر چو بر تیغ بالا رسید

ز دیبا یکی پر به بیرون کشید

به مجمر یکی آتشی بر فروخت

بر آتش از آن پرش لختی بسوخت

نگه کرد زال آنگهی از فراز

ز سیمرغ دیدش هوا پر تراز

چو رستم بر آن تند بالا رسید

همان مرغ «روشن روان» را بدید

بر فراز کوهی بلند، سیمرغ روشن روان به رستم راه چاره‌ای

می‌آموزد تا بر اسفندیار روین تن، چیره شود. سپس سیمرغ از تن زال به

برون می‌رود و این، به راستی یکی از شگفت‌ترین سروده‌های شاهنامه در

زمینه روانپژوهی می‌باشد:

تن زال، سیمرغ، بدرود کرد

ازو تار، وز خویشتن، پود کرد

در باورهای ایرانی، پرنده با روح و روان پیوند دارد (مرغ روح) و

چه زیبا مولانا سروده است که:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

داستان «ارداویراف» میانگر بزرگ زرتشتی نیز خواندنی است.

وی برای هفت شبانه‌روز به مرگ ناپایدار فرو می‌رود و سپس گویی که

از خواب خوشی برخاسته است، چیزهایی را که روانش دیده و شنیده،

باز گو می‌کند. ارداویراف برای برون فکتن روان خویش، اینگونه آماده

شد: جایی شایسته به اندازه سی گام برگزید و بر روی یک تخت، بستری

نو و پاک گسترد. سر و تن بشت و جامه نو پوشید. بویهای خوش بویید

و سپس خورش خورد. پس از آن، از می و «منگ» ویژه که در سه جام زرین ریخته شده بود، نوشید. آنگاه به نیایش پرداخت تا آنکه به خواب مرگ فرو رفت.

تا هفت شبانه‌روز، پیرامونیانش از او نگاهبانی کردند؛ آتش و

بوی خوش در آن سرای، پایدار بود و خواندن سروده‌های ارجمند اوستا

یکسره دنبال شد. هنگامی که روان ارداویراف به تنش باز گشت، وی

داستان‌های شگفتی از جهان نهان باز گو نمود و از روان‌های تابانی سخن

گفت که از آن پرهیزگاران بود. رخشانی هر یک از این روانها، بسته به

کردارهای نیک آنان، به اندازه تابش ستاره یا ماه یا خورشید بود.

## ۳- ویژگی‌های روان

### تابندگی روان

در پهنه مرزناپیدای روانپژوهی، نوای بال‌های «سروش» ما را با

گوشه‌ای دیگر از رازهای شگرف روان آشنا می‌کند. سروش به گونه‌ای

نمادین، فرشته‌ای است که در خواب و بیداری نمایان می‌شود و روان را

به جهان نهان، رهنمون می‌گردد. در شاهنامه کیومرث، فریدون و

کیخسرو از فرزاندانی هستند که سروش به یاری آنان می‌شتابد. درباره

کیخسرو آمده است که شبی:

بخفت او و روشن روانش نخفت

که اندر جهان با خرد بود جفت

چنان دید در خواب کاو را به گوش

نهفته بگفتی خجسته سروش

در آغاز منظومه «ارداویراف نامه» می‌خوانیم:

شدم در خواب و از من هوش شد دور

سروش آمد بسان عالمی نور

در شاهنامه، پیرمردی به نام «ماهیار» هنگام ستایش از کردار

شایسته «بهرام گور» به او می‌گوید:

که نور سروش از روان تو خاست

خرد در دل منرد دانا بکاست

ویژگی‌های سروش تابان، این گمان را پدید می‌آورد که سروش و

سیمرغ، یگانه هستند و شاید همبسته با تابش «فر» باشند. در

داستان‌های باستان، به فرهیختگانی اشاره شده که پس از پالایش روانی،

از ایشان پرتو درخشانی تابیده می‌شد که به نام «فره ایزدی»

می‌خواندند:

چنان شاه پالوده گشت از بدی

که تابید ازو فره ایزدی

## چهر و بوی روان

آزمونگران از بوی خوش پاره‌ای از روان‌ها سخن گفته‌اند و این ویژگی را سیمرغ نیز داراست: «همی آمد از باد او، بوی مشک». سومین روز پس از مرگ، روان مردگان، بوی خوشی - خوشتر از همه بوی‌های زندگی - خواهند شنید. در قرحام جهان که روان مردگان به زمین باز می‌گردد، آمیزه‌ها (عناصر) در تن ایشان، خوشبوی‌تر از مشک و عنبر و کافور است.

«زاد سپرم» هیرتد نوزاده، درباره چگونگی روان‌ها در رستخیز نوشته است:

پرهیز گاران به زمین باز آیند، اما نه بدان چهره که در گذشتند و نه از آن آمیزه (ترکیب) که در پیش ساخته شدند؛ از کل روشن بدون تاریکی، آب بدون زهر، آتش بدون دود، و باد خوشبوی، ساخته باشند. استخوان ایشان به روشنی آتچنان است که بلور از گوهرها. خون در رگ‌های ایشان بدان گونه جریان دارد که «می» بویا در جام زرین.

## ۴- نیروهای فرامادی (فوق طبیعی)

### نیروی اندیشه و بندار

نیروی اندیشه و پیکر پذیری آن، از ژرف‌ترین دانسته‌های روانپزشکان ایرانی بوده است. در یک روایت پهلوی آمده است که اهورا مزدا، آتش آسمانی را از اندیشه آفرید. در داستان «زروان» ایزد زمان، گفته شده که اهریمن از اندیشه شک آلود زروان آفریده شد. یا ننگرش به سه پند خاودانی زرتشت، درمی یابیم که اندیشه یا بندار نیک، پیش از گفتار نیک جای دارد؛ چنانکه گفتار و کردار بسته به اندیشه می‌تواند نیک یا بد گردد. درباره توان و عظمت یافتن اندیشه، مولانا گفته است:

ای برادر، تو همین اندیشه‌ای

مایقی خود استخوان و ریشه‌ای  
یا آگاهی از نیروی پندار بود که فرزانه‌گانی به نام «مانترا» پزشکان» به درمان بیماران خود می‌پرداختند. زمانی که بیماران از «کاردر پزشکان» یا حراحان و «دارو پزشکان» یا طبیبان نومید می‌گشتند، به «مانترا پزشکان» روی می‌آوردند تا آنان با گفتن منترا یا کلام ویژه، دردها و بیماری‌ها را از میان ببرند. این ویژگی شگرف، مانترا پزشکان را دارای پایگاهی بس ارجمند ساخته بود و ایشان بیانگذار دانشی بودند که امروزه به نام هیپنوتیزم و تلقین می‌شناسیم.

### چشم زدن

نیروهای فرامادی گاهی مرگبار بودند. در میان برخی از

جادوگران در ایران کهن، گونه‌ای رویارویی درمی گرفت که آن را «توزنگری» می‌نامیدند. دو هم‌او، رو در روی هم، تا آن اندازه به چشمان یکدیگر خیره می‌شدند که سرانجام یکی از آن دو، از پای درمی‌آمد. فریدون و زرتشت از این تیرو برخورددار بودند اما در راه اهریمنی به کار نمی‌بستند.

در شاهنامه اشاره شده که در زمان انوشیروان، مردی یهودی با نیروی نگاه‌نمود، توانست یک طرف شیر را زهر آلود کند.

### رویین تنی

یا ننگرش به داستان زرتشت درمی یابیم که او به یاری نیروی فرامادی خویش، رویین تن بوده است. وی از سه آرمون مرگبار، بی هیچ گزند، پیروز بیرون می‌آید: نخست، پا به کوره سوزان آتش می‌نهد و سه گام پیش می‌رود. دوم، فلز جوشان (مذاب) بر سینه‌اش ریخته می‌شود و به انداز آبی می‌ماند تا سرد شود. سوم، شکمش با کارد بریده می‌شود چه گونه‌ای که درونش آشکار می‌گردد و خون فوران می‌زند. آنگاه دست بر شکم می‌کشد و آن را به گونه نخست درمی‌آورد.

آزمون گذار از آتش که «ور» نامیده می‌شود، در داستان سیاوش هم به چشم می‌خورد. وی برای نشان دادن بی‌گناهی خویش، حامه سپید بر تن می‌کند و کلاهخود زرین بر سر می‌نهد و بر اندام خویش، کافور می‌پاشد. سپس از میان آتشی بس بزرگ و هولناک، پا بندرستی می‌گذرد. بی گمان، این کار شگفت تنها به یاری نیروی اندیشه، شدنی بود و بیس.

از دیگر رویین‌تنان، اسفندیار را می‌توان نام برد که هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی‌شد و تنها چشمانش آسیب‌پذیر بود.

در «اوستا» اشاره شده که برای رسیدن به رویین‌تنی، می‌بایست کلام ویژه‌ای (مانترا) را شب و روز - هنگام به خواب رفتن، پس از بیدار شدن، هنگام سفر و ... - بر زبان راند. اهورا مزدا به زرتشت اندرز داده که این مانترا را تنها به پارسایان و نیکان بیاموزد. کسی که با مانترا به خوبی آشنا شود و آن را به درستی به کار ببرد، گیر و خنجر و دیگر ابزارهای جنگی، به وی کارگر نخواهد بود. همچنین هنگام گذر از آتشی خروشان، در شب تاریک، و در برابر راهرتان هیچ گزندگی به او نمی‌رسد.

### اندیشه‌خوانی و نهان بینی

کیخسرو، نمونه برجسته‌ای در این زمینه می‌باشد. زمانی که وی برای نخستین بار با «گیو» روبرو شد، بی آنکه پیش از آن، گیو را دیده باشد:

به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست

بدین مرز خود زین نشان نیو نیست

مرا کرد خواهد همی خواستار

به ایران بَرَد تا کند شهریار

در راه، کیخسرو اسپ پدرش را باز جست و بر آن سوار شد. اسپ

مانند باد پرید و از دیده گیو ناپدید گردید. گیو اندیشید که شاید

اهریمن، خود را به چهر اسپ در آورده و کیخسرو را با خود برده است؛

تا آنکه او را یافت و کیخسرو:

بدو گفت ازین اسپ فرخ نژاد

یکی بر دل اندیشه آمدت یاد

چنین کردی اندیشه‌ای پهلوان

که اهریمن آمد بر آن جیوان

اندیشه خوانی شگفت انگیز کیخسرو، اینچنین گیو را به ستایش

وامی دارد:

بدو گفت گیو: ای شه سرفراز

سزد کآشکار بود بر توراز

بدین اینزدی قر و برز کیان

به موی اندر آیی ببینی میان

زمانی که بیژن پر گیو ناپدید می شود، کیخسرو با نگرستن به

یک جام گوهرنگار، جایگاه بیژن، پیش چشمانش پدیدار می شود:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید

درو هفت کشور همی بنگرید

همه بودنی‌ها بدو اندرا

بدیدی جهاندار افسونگرا

### پیشگویی

پیشگویان، دو گروه بودند: یکی، پیشگویانی که از سوی روان

فرهیخته‌ای به نام سروش، یاری می شدند (مانند کیومرث و فریدون).

دوم، پیشگویانی که با نگرش به رهپاری سیارات یا اختربینی،

می توانستند رویدادهای آینده را پیش بینی کنند.<sup>۳</sup> یکی از برجسته ترین

اختر شناسان ایرانی که از هر دو ویژگی برخوردار بود «جاماسپ» نام

داشت:

چنان پاک دین بود و پاکیزه جان

که بودی برو آشکارا نهان

ستاره شناسی گرانمایه بود

ابا او به دانش که را پایه بود

گاهی، آینده نگرها به گونه خواب و رویا نمودار می گشتند.

برای نمونه سیاوش و افراسیاب، فرجام خونین خود را در خواب دیدند.

نکته شگفت و پرسش برانگیز این است که حتی هنگام آگاهی از آینده،

هیچ کسی نمی توانست آن را دگرگون کند و رویدادها به همان گونه‌ای

که پیش بینی می شد، پدید می آمد.

### یادداشت‌ها

۱- جان که در زبان پهلوی «گیان» خوانده می شود، از ریشه

گنو در زبان اوستایی می باشد و با این واژه‌ها، همخانواده است: گیاه،

زینده یا زنده (زی + آنده)، زن، رُئو (لاتین)، حی و جوا (عربی)، کا

(مصری باستان)، گایا (یونانی) و ...

۲- پاره‌ای از روانپژوهان مانند شیخ احمد احسائی از کالبدی به

نام «هورقلیا» نام برده اند که دارای نشانه‌های آینه می باشد. با آنکه این

واژه را عبری دانسته اند اما به گمان ما، چنین نیست: هور که در عبری

به گونه «هیل» در آمده، از ریشه «هور» فارسی به معنای آتش و گرما

می باشد؛ با نگرش به اینکه هیل در عبری به معنی هوای گرم و بخار

است. «قلیا» که در عبری به گونه «قرنیم» و معنایش درخشش می باشد،

می تواند از ریشه «خورنه» اوستایی (قر) به همان معنی باشد. بنابراین

هورقلیا (هیل قرنیم) را می توان با آینه، یکی دانست.

۳- برای آگاهی بیشتر از تأثیر کرات آسمانی بر زندگی انسان‌ها

بنگرید به: فوق طبیعت، نوشته لیال واتسن، انتشارات امیر کبیر.

### یازنامه‌ها

- اوستا

- شاهنامه فردوسی

- فرنبلغ دادگی: بندهش؛ ترجمه مهرداد بهار، انتشارات توس،

۱۳۶۹.

- گزیده‌های زاد سپرم؛ ترجمه محمد تقی راشد محصل، موسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

- شهره انصاری: سروش اینزد در شاهنامه و اوستا؛ کتاب فرهنگ،

موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

- میرجلال الدین کزازی: از گونه‌ای دیگر؛ نشر مرکز، ۱۳۶۸.

- مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، بخش

بیست و یکم (ارداویراف نامه)، انتشارات توس، ۱۳۶۲.